

با این متن به صورت اتفاقی آشنا شدم. برشور کوچکی به رنگ زرد. یک روز ابری، پشت بام دانشکده و در فوران درس و امتحانات، در سردرگمی یافتن جوهر شعر و کلی شعر در سر که به سودای یافتن راهی برای بیان نمی‌نوشتم شان. نامه را با بی‌حوصلگی شروع کردم و در انتهای لذت تمام. نامی از مترجم نبود. نامه خوب ترجمه شده بود. چند بار خواندم و به شعر فکر کردم. انگشتانی که گاو میش شکار می‌کند و سورت‌مه می‌کشد، ذهنی که به چپ مقدس فکر می‌کند و آسمان این سطور را نوشته. به شعر نوشتن فکر نکرده. شعر نوشته. موقت یا دائمی، مسکن یا درمان، من را برای شعر نوشتن آرام کرد.

بعد اینکه برای دیدن خوب این متن به استادی مدیونم. دکتر سید حمید متین خواه. استاد دانشکده منابع طبیعی اصفهان. خنده رو با لباس‌های کاملن راحت. درس‌هایش از فرم معمول آکادمیک ایران بالاتر و نرم‌تر است. جایی برای فکر کردن به همه چیز و در عین حال اندیشیدن و امتحان دادن همان واحد درسی. هر وقت این نامه را بخوانم یاد کلاس‌هایش می‌افتم و خنده‌ها و حرکات دست و لهجه‌ی شیرین کمیاب اصفهانی. هیچ‌گونه تغییری در متن نداده‌ام. رسم الخط نیز متعلق به من نیست.

محمد باقر حاجیانی  
تابستان ۸۶  
اصفهان

## نامه سیاتله



در سال ۱۸۵۵ رئیس جمهور آمریکا به سرخپوستان قبیله "دوامیش" تقاضای واگذاری و فروش سرزمینشان و سکنی در اردوگاهی را ارسال داشت. سیاتله رئیس قبیله دوامیش جواب نامه رئیس جمهور آمریکا را با قطعه‌ای ادبی داد.

Chief Seattle, Dwanish

رئیس قبیله بزرگ در واشنگتن خبری فرستاد، که آرزوی خرید سرزمین ما را دارد!

رئیس قبیله بزرگ حرفهایی هم از دوستی و نیت‌های خوب برای ما زده است! این لطف اوست چرا که ما می‌دانیم، او نیازی به دوستی با ما ندارد.

اما تقاضای او را اندیشه خواهیم کرد.  
زیرا که می دانیم، اگر ما سرزمینمان را نفروشیم، شاید مرد سپید با سلاحهایشان  
بیاید و از ما بگیرد سرزمین مان را .  
ولی چگونه می شود آسمان را، گرمای زمین را خرید و یا به فروش رساند؟  
تصور این امر برای ما بیگانه است.  
اگر ما تازگی هوا و یا زلالی آبها را صاحب نباشیم.  
چگونه می توانیم آنها را به نرخی به فروش رسانیم؟  
با این همه ما تصمیم خود را خواهیم گرفت  
و آنچه را که رئیس «سیاتله» می گوید، می تواند رئیس بزرگ در واشنگتن به  
آن اعتماد کند.  
آنچنان سخت و آهنین که برادر سپید به تکرار فصول باور دارد.  
«کلمات من چونان ستارگانی هستند که هرگز غروب نخواهند کرد»،  
هر قسمت این سرزمین برای خلق من مقدس است.  
هر درخشندگی و برق برگهای کاج، هر ساحل ماسه‌ای،  
هر مه در جنگل‌های تاریک، هر روشنی،  
زمره کوچکترین حشرات در اندیشه و تجربیات خلق من  
مقدس است.  
هر شیرهای که در درختی شکل می گیرد، حامل خاطرات مرد سرخ است.  
مرده‌های مرد سپید، سرزمین زادگاهشان را فراموش کرده‌اند.  
هنگامی که می میرند، در زیر ستارگان تجزیه می شوند.  
اما مردگان ما این زمین با شکوه را فراموش نخواهند کرد.  
زیرا که زمین برای مرد سرخ مادر است.  
و ما تمامی سهمی از او  
و او تمامی سهمی از ماست.  
خوشبوترین گل‌ها خواهران ما هستند.  
آهو، اسب، عقاب بزرگ، برادرانمان.  
صخره‌ای ترین قله‌ها  
زیباترین بیشه‌ها  
گرمای بدن اسب‌های کوچک<sup>۱</sup>

<sup>۱</sup> pony (اسبهای کوچک که در اروپا و آمریکا زندگی می کنند).

و گرمای بدن انسان‌ها  
همه و همه به خانواده‌ای بزرگ تعلق دارند.  
و چنین است، اگر رئیس بزرگ در واشنگتن خبری می‌فرستد، که آرزوی  
خرید سرزمین ما را در سر می‌پروراند، انتظار زیادی از ما دارد.  
رئیس قبیله بزرگ، به ما می‌گوید: که برایمان مکانی در نظر گرفته، تبعیدگاهی  
که در آنجا می‌توانیم آسوده و راحت به زندگیمان ادامه دهیم. او خدای ما  
می‌شود و ما بندگانش.

اما چنین چیزی ممکن است؟  
پروردگار خلق شما را دوست دارد و کودکان سرخس را ترک گفته است.  
او برای مرد سپید ماشین‌هایی فرستاده تا او را در کارهایش کمکی باشند.  
و دهکده‌های بزرگ برای او می‌سازد و خلق شما را قدرتمندتر می‌سازد.  
- روز به روز -

و به زودی طغیان خواهید کرد.  
چونان رودخانه‌ای که طغیان می‌کند.  
پس از یک باران نابهنگام  
- خلق من اما چون جزری است از مدی که هرگز تکرار نخواهد شد.  
ما از نژادهای گوناگونی هستیم.  
کودکان ما با یکدیگر بازی نمی‌کنند  
و پیران ما قصه گوی افسانه‌های مشترک نیستند.  
پروردگار شما را پناهی داد و ما تنها ماندیم.  
اما ما تقاضای شما را -فروش سرزمینمان را- اندیشه خواهیم کرد  
و این برای ما آسان نخواهد بود.  
زیرا که این سرزمین برای ما مقدس است.  
ما از دیدن جنگل‌هایمان لذت می‌بریم.

- من نمی‌دانم،  
روش ما به گونه دیگریست تا شما!  
درخشندگی و زلالی آبها که در جویبارها و رودخانه‌ها جریان دارند.  
تنها آب نیستند،  
بلکه خون اجداد ما هستند  
اگر ما این زمینه را به شما واگذاریم،

باید بدانید که آن مقدس است.  
و به کود کانتان پیاموزید که آن مقدس است.  
و هر تصویر فراری در زلالی آبهای دریاچه‌ها، از وقایع و سنن خلق من سخن  
می‌گوید.  
که زمزمه آبها صدای پدران ما است.  
که جویبارها برادران ما هستند.  
آنها تشنگی ما را می‌ربایند.  
رودخانه‌ها حامل قایق‌های ما هستند.  
و بچه‌های ما را به یکدیگر نزدیک می‌سازند.  
اگر ما زمین خود را به شما واگذاریم، باید اینچنین از آن یاد آرید و به  
کود کانتان پیاموزید.  
که رودخانه‌ها برادران ما و شما هستند،  
و بایستی از حالا به بعد تنها به رودخانه‌ها خوبی ارزانی دارید.  
- آنچنان که مرد به برادرانش -  
مرد سرخ از هجوم مرد سپید امتناع می‌کند، چونان مه صبحگاهی در کوه‌ها که  
از طلوع خورشید پراکنده می‌شود.  
خاکستر پدران ما مقدسند،  
گورهای آنان زمین مقدس است.  
و همچنین تپه‌ها و درختان  
و این قسمت از زمین که برای ما مقدس است.  
ما می‌دانیم که مرد سپید روش ما در نخواهد یافت.  
قسمتی از زمین برای او چون قسمتی دیگر یکسان می‌باشد  
- چرا که او بیگانه‌ای است -  
چون غارتگری در شب می‌آید و به یغما می‌برد از زمین آنچه که می‌خواهد.  
زمین برادرش نیست بلکه دشمنی است و هنگامی که او را غارت کرد به  
گامهایش ادامه می‌دهد.  
او گورهای پدرانش را پشت سر می‌گذارد و رنجی به خود راه نمی‌دهد.  
از دست فرزندانش می‌رباید زمین را و رنجی به خود راه نمی‌دهد.  
گورهای اجدادش و «حق تولد» فرزندانش فراموش شده‌اند.  
او با مادرش زمین و برادرش آسمان چون اشیا برای خرید،

به تاراج بردن، برای فروش، چونان گوسفندان و یا مرواریدهای درخشان می‌نگرد.

«گرسنگی او زمین را خواهد بلعید و هیچ جز کویری بر جای نخواهد گذاشت»  
من نمیدانم، روش ما به گونه دیگریست تا شما!

تنها نظر به شهرهای شما در چشم مرد سرخ دردیست.

شاید برای اینکه مرد سرخ یک وحشی است و چیزی نمی‌فهمد!

هیچ سکوتی در شهر مرد سپید جریان ندارد، هیچ مکانی تا در آن بتوان جوانه زدن برگ‌ها را در بهار دید و یا زمزمه حشرات را شنید.

شاید تنها به این دلیل که من یک وحشی هستم و چیزی نمی‌فهمم؟!

این هجویات دشنامی است در گوشهای ما؛

چه چیز دیگر در زندگیت، اگر انسان فریاد تنهایی گنجشک و یا مناقشه غوکان بر که را در شب نشنود؟

من یک سرخپوستم و این را نمی‌فهمم!

یک سرخپوست صدای لطیف باد که سطح بر که را نوازش می‌دهد دوست دارد.

و بوی باد که پاکیزه می‌شود از باران ظهر و یا سنگین می‌شود از بوی درخت کاج.

هوا برای مرد سرخ ارزشمند است، چرا که تمامی موجودات از همان هوا تنفس می‌کنند.

حیوان، درخت، انسان در این تنفس مشترکند.

پنداری که برای مرد سپید هوایی که او تنفس می‌کند محسوس نیست.

چونان مردی که از روزها پیش مرده است – بی حس در قبال بوی تعفن –

اگر ما زمین خود را به شما واگذاریم، فراموش نکنید که هوا ارزشمند است.

که هوا روح شما را سهیم می‌کند با زندگی – زندگی که روح شما از آن پرهیز می‌کند –

باد به پدران ما اولین دم را ارزانی داشت و با خود برد آخرین بازدمشان را

و باد باید که به کودکانمان روح زندگی بخشد.

اگر ما سرزمین خود را به شما واگذاریم، باید آن را همچون مکانی ویژه و مقدس محک زنید،

به سان جایی که در آنجا حتی مرد سپید هم مسحور می‌شود.

از باد شیرین که عطر آگین است و از بوی گل‌های چمنزار.  
پیشنهاد فروش زمین مان را اندیشه خواهیم کرد و اگر تصمیم گیریم آن را به  
شما واگذاریم.

تنها به یک شرط: مرد سپید باید با حیوانات درست مثل برادرانش رفتار کند.  
من یک وحشی هستم و این را نمی‌فهمم که هزار بوفالوی خونالود را دیده‌ام.  
از مردان سپید بر جای گذاشته و سلاخی شده از کاروانی گذرا.  
من یک وحشی هستم و نمی‌توانم بفهمم که چگونه می‌تواند اسب آهنین دودی  
اهمیت بیشتری داشته باشد از گاوهای وحشی که ما فقط آنها را ذبح می‌کنیم تا  
زنده بمانیم.

چه می‌تواند باشد انسان بدون حیوانات؟

اگر تمامی حیوانات بمیرند، انسان در تنهایی بزرگ وحش خواهد مرد.  
آنچه سرنوشت حیوانات است، سرنوشت انسان خواهد بود، همه موجودات به  
یکدیگر پیوسته‌اند.

هر آنچه زمین مبتلا می‌شود، مبتلا می‌شوند فرزندان زمین هم.  
به کودکان بیاموزید که خاک زیر پایشان خاکستر پدران ماست تا به سرزمین  
شان احترام بگذارند.

به آنها بگوئید که زمین از روح اجداد ما اشباع شده است.

به کودکان بیاموزید زمین مادر ماست.

هر آنچه زمین مبتلا می‌شود؛ مبتلا می‌شوند، فرزندان زمین هم.  
اگر مردمان به زمین بد کنند، گویی به خودشان بد کرده‌اند. چرا که زمین متعلق  
به انسان‌ها نیست، انسان متعلق به زمین است، این را ما می‌دانیم.

همه چیز به یکدیگر پیوسته است.

به گونه‌ی خونی که خانواده‌ای را به یکدیگر پیوند می‌دهد.

همه چیز به یکدیگر پیوسته است.

هر آنچه زمین مبتلا می‌شود، مبتلا می‌شوند فرزندان زمین هم.

انسان خالق تار و پود زندگی نیست، او رشته‌ای از آن است.

هر چه همیشه شما در نسج آن کنید به ریشه‌های خود می‌کنید.

نه! روز و شب نمی‌توانند با یکدیگر در یک آن باشند.

مردگان ما در رودخانه‌های شیرین دور زندگی می‌کنند و باز می‌گردند با گام‌های آرام بهار و روحشان جاریست در باد، بادی که به روی سطح برکه موج می‌زند.

پیشنهاد مرد سپید، خرید سرزمین مان را - اندیشه خواهیم کرد.

اما مردمان من خواهند پرسید که مرد سپید واقعاً چه می‌خواهد؟

چگونه می‌توان آسمان را، گرمای زمین را و یا سرعت آهوان را خرید؟

چگونه می‌توانیم اینها را، ما به شما بفروشیم؟

و شما چگونه می‌توانید آنها را از ما بخرید؟

می‌توانید هر چه خواستید با زمین انجام دهید؟

فقط به خاطر اینکه مرد سرخ زیر قطعه‌ای کاغذ را امضاء کرده و به مرد سپید

داده است؟

اگر ما تازگی هوا و درخشندگی آبها را صاحب نباشیم چگونه می‌توانید آنها را

از ما بخرید؟

یا چگونه می‌توانید گاوهای وحشی را باز خرید کنید، هنگامی که آخرین آنها

از پا در آمده است؟!!

ما تقاضای شما را اندیشه خواهیم کرد.

ما می‌دانیم که اگر زمین مان را نفروشیم مرد سپید با سلاحهایش خواهد آمد و

سرزمین مان را به غارت خواهد برد.

اما ما وحشی هستیم!!!

مرد سپید چندی در قله‌های قدرت خود باور کرده است که خود خدایی است.

و زمین از آن او.

آیا انسان می‌تواند مادر خود را تصاحب کند؟

ما تقاضای شما - خرید سرزمین مان را - اندیشه خواهیم کرد - روز و شب

نمی‌توانند در یک آن با یکدیگر باشند.

در مورد پیشنهاد شما - به تبعیدگاه رفتن - فکر خواهیم کرد.

ما در حاشیه و در صلح زندگی خواهیم کرد.

این چندان مهم نیست که چگونه روزهای باقیمانده عمرمان را به سر آریم.

کودکان ما، پدرانمان را سرافکننده و شکست خورده خواهند یافت.

جنگجویانمان شرمسار بعد از آخرین شکست روزهایشان را بی هدف با

مشروبات الکلی و غذاهای شیرین مسموم خواهند کرد.

این چندان مهم نیست که چگونه روزهای باقیمانده عمرمان را کجا بگذرانیم. چند صبحی بیشتر از آن باقی نمانده است. شاید تنها چند ساعتی، چند زمستان. هیچ کودکی از قبایل بزرگ که زمانی در این سرزمین زندگی می کرده‌اند. و حالا در گروه‌های کوچک از بیشه‌ای به بیشه‌ای دیگر کوچ می‌کنند. باقی نخواهند ماند. تا به روی گورهای پدران‌شان مرثیه سردهد. که زمانی قوی و امیدوار بوده‌اند به مانند خلق شما. آه اما چرا باید من برای غروب خلقم غمگین باشم؟ خلق ما از مردمان تشکیل یافته‌اند و نه چیز دیگری. و مردمان به سان امواج دریاها می‌آیند و می‌روند. حتی سپیدپوستان هم که خدا امروز در پناهشان گرفته است و دوستانه با آنها حرف می‌زند، نمی‌توانند از این سرنوشت نهایی سر باز زنند. شاید ما با یکدیگر برادریم خواهیم دید. اما یک امر را مامی دانیم آنچه شاید مرد سپید روزی آن را دریابد. — خدای ما همان خدای شماست — شما تصور می‌کنید که او را مالکید همانطور که در مورد سرزمین ما فکر می‌کنید اما این هرگز واقع نخواهد شد. او خدای تمامی مردمان می‌باشد. یکسان برای سرخ و سپید این سرزمین برای او ارزشمند است و زخمه زدن بر زمین تحقیر خالق اوست. زمان سفیدپوستان هم خواهد گذشت شاید حتی زودتر از قبایل دیگر — ادامه دهید به مسموم کردن بستر خود — و شبی خواهد رسید که از بوی تعفن خود از تنفس باز خواهید ایستاد. و شما در غروب خلق خود سخت خواهید سوخت. با آتش زنه‌های قدرت پروردگار که شما را به این سرزمین آورد و شما را تعیین کرد که بر این زمین و مرد سرخ حکمرانی کنید. این انتخاب برای ما معمایی است؟ هنگامی که تمامی گاوهای وحشی سلاخی شده‌اند تمام اسبان وحشی اهلی و مناظر تپه‌های بلند، ننگین از سیم‌های سخنگو. کجاست دارکوب؟ رفته است. کجاست عقاب؟ رفته است. چه معنایی می‌دهد خداحافظ گفتن به اسب و شکار

فرجام زندگی و آغاز باقی ماندن  
پروردگار با انگیزه‌ای به شما بر حیوانات، بر جنگل‌ها و بر مرد سرخ فرمانروایی  
اعطا داشت.

این انگیزه برای ما معمایی است؟!  
شاید می‌توانستیم جواب آن را دریابیم.  
اگر واقف بودیم به رؤیاهای مرد سپید به امیدهایی که در شبهای طولانی  
زمستان برای کودکانش تصویر می‌کند، به رؤیاهایی که او در خاطر ایشان شعله  
ور می‌سازد آنچنان که بی‌صبرانه مشتاق دیدار صبح می‌شوند.  
اما ما وحشی هستیم و رؤیاهای مرد سپید از ما مخفی.

و چون از ما پنهان است ماهم به راه خود ادامه خواهیم داد.  
زیرا که برای ما از همه چیز معتبرتر حق هر انسانی است به زندگی –  
آنچنان که آرزویش را دارد – بدون تأثیر از اینکه او به گونه دیگریست از  
برادرانش اما این چیز زیادی نیست که ما را به هم پیوند دهد.

ما تقاضای شما را اندیشه خواهیم کرد و اگر ما آن را بپذیریم تنها به خاطر آن  
است که شما تعهدتان را در مورد جایی که قول داده‌اید انجام دهید.  
شاید بتوانیم ما در آنجا واپسین روزهای خود را به روش خودمان به سر آوریم.  
هنگامی که آخرین سرخپوست از روی زمین محو شود و خاطره او، تنها  
سایه‌های ابرها باشند بر روی مرغزار روح پدران ما در این ساحل و جنگل‌ها  
زنده خواهند بود چرا که آنها دوستدار زمین بودند به گونه  
نوزادی که عاشق قلب مادرش است.

اگر ما زمینمان را به شما واگذاریم دوست بدارید آن را چونان که ما حافظ آن  
بودیم و با تمام قدرتان تمام قلبتان و تمام روحتان حفظش کنید برای کودکانتان  
و دوستش بدارید آنچنان که خدا تمامی موجوداتش را دوست دارد زیرا که  
یک امر را ما خوب می‌دانیم – خدای ما همان خدای شماست – و این خاک  
برایش مقدس می‌باشد.

حتی مرد سپید هم نمی‌تواند از سرنوشت نهایی سر باز زند.

شاید واقعاً ما با هم برادریم؟

خواهیم دید. خواهیم دید.

خواهیم دید.